



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و شصتم





آقای علی



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
غزل برنامه ۹۱۵ گنج حضور

مسلم آمد یار مرا دل افروزی
چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

زندگی، خدا و بی‌نهایتی در همه انسان‌ها وجود دارد و می‌خواهد در انسان روشن شود، در این راه به همکاری ما نیاز است تا تسلیم شویم و هر چه که در مرکز داریم و هر وابستگی و نگرانی و خواستن و حرص زدن را بپندازیم تا پاک پاک شویم تا دانش خرد کل در ما جاری شود و ما را به سمت و سوی خودش بکشانند و زندگی با این مرکز خالی و عدم و هیچ و صفر شده شروع می‌شود و برکاتی از جنس شادی بی‌سبب، فراوان اندیشی، حس امنیت، حس کافی بودن برای خود، بخشش، در زمان حال بودن و بی‌نهایت برکت که از جنس خدا است.

تقلبی‌ای که مرکز همانیده و وابسته و گدا می‌دهد، موجب حرص و طمع و ولع و سیری‌ناپذیری و تعدد رابطه و مخدرها و دردها و ترس‌ها می‌شود، که بافتی بزرگ روی جنس خدا گونه می‌سازد و اگر خوراک به او ندهیم و افکار مسلسل وار را شناسایی و قطع کنیم، آن بافت ریزش می‌کند و اینجا پرهیز و تسلیم شدن به خدا را می‌طلبند. پس، وقت را تلف نکنیم و در هر سن و سالی که هستیم، حتی اگر یک روز دیگر زنده هستیم، در قفس را باز کنیم و به عمق آسمان خدا شیرجه بزنیم تا شادی و حس امنیت را از تعهد محکم به فضاگشایی، شکر، صبر، پرهیز، پذیرش اتفاقات و بازی دیدن و درد هشیارانه کشیدن، دریافت کنیم.

پس متوجه باشیم علت سیر نشدن من ذهنی همین است یعنی هشیاری بی‌نهایت را دزدیده و می‌خواهد با چیزهای این جهانی مثل پول، مقام، توجه، شهرت، تعدد رابطه، مخدرها و دیگر چیزها مثل اشیاء آن را سیر کند. در صورتی که هشیاری فقط با خدا سیر می‌شود و چسبیدن به چیزهای این جهانی باعث خماری و درد می‌شود، و هر چقدر هم که زیاد باشند در برابر خدا هیچ و توهم هستند، و البته آفل و گذرا و خمار کننده. و با غذا و شادی بی‌سبب خداوند قابل مقایسه نیستند و اگر این را متوجه شویم و بچشم خود به خود آن‌ها پیش پا افتاده و معمولی می‌شوند.

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
رهیدم از کُله و از سر و کُله‌دوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

انسانی که تسلیم شده و متوجه شده هر چیز و هر فکر و هر راهی را زندگی می‌دهد، تدبیرهای من ذهنی را انداخته، دانش، باورها، خواسته و نخواستن‌ها و مقاومت را انداخته و هماهنگ با قضا و کن فکان می‌شود و هر لحظه حاضر برای اطاعت از خرد کل، تا چیزی را بیندازد و پاک و عدم شود. دیگر زندگی را با دنیای اسباب‌بازی‌ها و مقام و شهرت و از دیگری جلو زدن و بهتر درآمدن تلف نمی‌کند.

توکل صد در صد می کند و درد هشیارانه می کشد و به من ذهنی و قلبی غذا نمی دهد، تا آن را زندگی بشورد و ببرد. دیگر حتی معنوی نمایی و با من ذهنی خیرخواهی کردن و نصیحت و سخنرانی و منقبض کردن دیگران را کنار می گذارد و با من ذهنی، آرمان و حرف خوشگل نمی زند تا اول از همه زندگی خودش را پاک کند. زیرا که متوجه شده کنترل و راهنمایی دیگران با من ذهنی، چشمه درونی آن ها را کورتر و این به خودش هم سرایت می کند.

زیرا که به خداوند می گوییم، ما معنوی هستیم و بلدیم و می دانیم و تو نمی دانی چطور دیگران را پاک کنی! که این ساختن منی جدید با شکلی جدید است و فقط حامل جملات قشنگ بدون عمل به آن ها، یعنی هنوز صفر نشده تا خدا او را زنده کند و او را تبدیل به ارتعاشی کند که حضورش بدون حرف زدن، بتواند نور دل دیگران را روشن کند.

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

اگر صدای خدا را بشنویم و با شناسایی همانیدگی و وابستگی‌ها و خواسته‌ها و حسرت‌ها شکر کنیم و تسلیم شویم و صبر و پرهیز داشته و درد هشیارانه بکشیم و هر لحظه با مرکز عدم و پاک و خالی، حاضر و ناظر باشیم تا صدای زندگی را بشنویم، خلاص از حرص و طمع و خودنمایی و حسادت و اضطراب و خوشی‌های خمار کننده و دردها می‌شویم و به جنس بی‌نهایت و اصیل تبدیل می‌شویم که سراسر عشق، وحدت، سکون و سکوت است و با خداوند و زندگی هماهنگ است. اما اگر من ذهنی داشته و با گوش پر از همانیدگی باشیم، صدای تقلیدی و دیو این جهانی را می‌شنویم که ما را تلف می‌کند.

چو آهویِ ختنی خونِ تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش پوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

در مرکز ما خون خوش بو و آرامش بخش زندگی که ما را زنده به زندگی می کند و باعث زنده شدن و دور شدن از مسئله سازی، عیب بینی و خرابکاری می شود و به ما شادی بی سبب، حس امنیت و شجاعت و توکل صد در صد می دهد، باید جاری باشد تا تلف نشویم، تا ارتعاش بوی خوش زندگی به دیگران و جهان باشیم و هماهنگ با خرد کل و خدا. و این در صورتی است که تعهد محکم و قلبی داشته و سکوت و پذیرش و کشیدن درد هشیارانه را با انبساط و رضایت همراه داشته باشیم و دستان بزرگانی باشد که دستشان در دست خدا است، تا ما هم وصل به خدا شویم.

اما خونی از جنس دردها و حس بدبختی و مقاومت و تنفر و خودنمایی و نقاب زدن و ناشکری و توقع در مرکز ما جاری می‌شود، اگر من ذهنی داشته باشیم و از همانیدگی‌ها زندگی بخواهیم. و این خون من ذهنی سبب کنترل و نگرانی و ستیزه و یا پندار کمال و خودنمایی شده و به جان دیگران افتاده تا آنها را تغییر دهد و بوی بد من ذهنی را به آنها هم بدهد و جمع گمراه کننده‌ها و گمراه شونده‌ها را زیاد کند.

پس باید با تسلیم و صفر شدن و سکوت و توکل و اعتراف به نمی‌دانم و بلد نیستم و با ترک همانیدگی‌ها، به من ذهنی غذا ندهیم تا خون صاف و شفاف و خالص و گوارایی از جنس خدا در رگ‌های زندگی ما جاری شود، تا ما را زنده و با طراوت کند. به طوری که هر وضعیتی داشته باشیم، چه بی‌پول، چه با پول، چه پیر، چه جوان، چه رئیس، چه کارمند، چه باسواد، چه بی‌سواد، چه زن، چه مرد، و یا در هر کجای کره زمین که باشیم، این خوش‌بویی مرکز عدم و یکی بودن را با خود داشته باشیم و از چریدن در همانیدگی‌ها، از روی تقلید از دیگران و قرین شدن با آنها، هشیار باشیم و دعوت آنها را با فضاگشایی رد کنیم.

چو جانِ جانِ شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟
 چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

ما زندگی و اصل خود را از یاد بردیم و در من ذهنی سقوط کردیم و عشق و وحدت و فراوانی و روا داشتن و شادی بی سبب و حس امنیت و هدایت و جنس بی نهایت و ابدی خود را فراموش کردیم. زیرا که به چیزهای این جهانی چسبیده‌ایم و با تقلید از دیگران و رقابت با من‌های ذهنی، از زندگی جدا شدیم و به درد و بدبختی و خطر تلف شدن نزدیک شدیم. اما اگر متوجه بی‌نهایتی خود و انداختن همانیدگی‌ها بشویم و وصل به خداوند و زندگی شویم، شادی بی سبب و بیست و چهار ساعته را چشیده، و این سبب شناخت اصل خود شده و از آن پس با تسلیم به ورای چیزهای گذرا و خمار کننده و آفل این جهانی می‌رویم و دیگر اتفاقات و کم و زیاد شدن‌ها و به دست آوردن‌ها و از دست دادن‌ها روی مرکز ما و شادی بی سبب ما و عمق و سکوت و سکون ما تأثیری ندارند و البته این امر با مداومت و تکرار و تعهدی محکم عملی می‌شود و در این راه، عجله و حرص زدن جایی نباید داشته باشد.

به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را
به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

با فضاگشایی و انبساط لحظه به لحظه، اگر با هر کسی برخورد کنیم و به جای ستیزه و بحث و توضیح و تبلیغ و نصیحت و اثبات کردن باورها و دانش خود به آنها، اگر سکوت کنیم و حتی در ذهن بگوییم: «دوربین روی خودم باید باشد و در کار دیگری و خدا دخالت نمی‌کنم»، همین امر دعوتی ناخودآگاه می‌شود برای به درون رفتن آنها و شناخت اصل خودشان، تا بتوانند عشق و سکوت و عمق را در درون حس کنند.

اگر تسلیم باشیم و شکر، بابت شناسایی همانیدگی‌ها و خواسته‌های من ذهنی داشته و از روی آنها عبور کنیم و دست زندگی را رها نکنیم و صبر و پرهیز داشته باشیم، سکوت و آرامش و شادی بی‌سبب را به بیرون هم ارتعاش می‌کنیم و بدون کنترل و پندار کمال و زور زدن، دیگران دعوت خدا را می‌پذیرند، البته اگر بخواهند. و اگر نخواهند، با هیچ حرف و نصیحت و آرمان و معنوی‌نمایی این شدنی نیست. زیرا که مرکز ما را و عشق یا من ذهنی ما را دیگران حس می‌کنند. و وقتی به زور قرین دیگران شویم و بخواهیم آنها را تغییر دهیم، خودمان به من ذهنی تبدیل می‌شویم.

مثلاً معتادی که به معتادی بگوید ترک کن، شدنی نیست و همین‌طور کسی هم که ترک کرده، نمی‌تواند بگوید ترک کن و نمی‌تواند نصیحت کند. زیرا هر کس قضا و کن فکان خودش را دارد. اما سلامتی جسمی و روانی او، حس خوب و رضایت درونی او از زندگی جدید و تولد جدید آن شخص، شاید کششی داشته باشد برای معتاد دیگری. پس متوجه باشیم دعوت دیگران مستلزم تغییر خود ما است. یعنی برای تغییر دیگری، باز هم باید به درون خود برویم، ساکت باشیم و چیزی نخواهیم و شاکر و راضی باشیم و به کن فکان خدا شک نکنیم.

شراب لعل رسیده‌ست نیست انگوری
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

آیا شراب اصیل که از طرف زندگی و فضای بی‌نهایت در ما جاری می‌شود و ما را بی‌سبب شاد می‌کند و حس امنیت و فراوان اندیشی می‌دهد و توان بخشش و سکوت و آرامش می‌دهد، روزی ما است، یا شراب تلخ و مدهوش کننده و خمار کننده این جهانی که از چیزها و آدم‌ها می‌خواهیم؟ آیا می‌توانیم شادی بی‌سبب را از خوشی‌های آفلی که از گدایی و چسبیدن و حرص زدن و هوسرانی می‌گیریم، تشخیص دهیم؟ آیا وقت زندگی را برای توجه‌طلبی و تأیید شدن و تعریف شنیدن تلف می‌کنیم؟ و به دنبال شهرت و تملک چیزها و دیگران هستیم و یا با صفر کردن خود و تعهد محکم، فقط خدا را و با او یکی شدن را می‌خواهیم؟ آن هم از ته قلب، نه از روی حرص معنوی شدن.

حال اگر فضا را باز کنیم، شراب الهی در ما ریخته می‌شود و اگر فضا را ببندیم، شراب را قطع می‌کنیم و دنبال شراب‌های خمار کننده می‌رویم و قاطی شراب الهی می‌کنیم و آن را ناخالص و خراب می‌کنیم. حال می‌خواهد قاطی کردن ما از هر راه باشد، چه خشم و و حرص و طمع و ستیزه، چه کنترل و خودنمایی و معنوی‌نمایی.

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی
 بپر، گزاف پر و بال را چه می سوزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

خواستن با من ذهنی با حرص، ولع، شهوت، حسادت و طمع است و از روی ترس و نگرانی و کم‌اندیشی است، و این مثل آتشی ما را می سوزاند و از بین می برد. ما با فضاگشایی و پرهیز و شکر و صبر، می توانیم به درون برویم و افکار و خواسته‌ها و دستورات من ذهنی را ببینیم، از آنها جدا شویم و با کشیدن درد هشیارانه، جذب آنها نشویم تا از ما فاصله بگیرند و یا از بی‌غذایی از میان بروند و این سبب می شود پر و بال عروج ما نسوزد و ما را فلج نکند. من ذهنی از چیزهای این جهانی و تملک دیگران برای توجه طلبی، بزرگ کردن خود، کوچک کردن دیگران، مقایسه و هیجانات توهمی و کاذب دیگر استفاده می کند و این غلط است. در صورتی که با وصل شدن ما به خدا و خالی شدن ما از حرص به چیزها، می توان با چیزهای این جهانی زندگی کرد، اما نه برای اهداف غلط من ذهنی، بلکه در حد تعادل و هر چه که خواست خرد کل باشد و هر اندازه که خرد کل صلاح بداند و باعث سوختن پر و بال ما نشود و باعث از یاد بردن اصل ما نشود و هیچ حرص و چسبیدن در آن نباشد.

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

با من ذهنی کارها و رفتارهای ما چه به ظاهر و خوب و بد، همه از تقلید و مقایسه است، چه تقلید از روی حرص و طمع و مقایسه و بزرگ‌تر درآمدن، چه از روی معنوی‌نمایی و پز دانش و اطلاعات را به دیگران دادن و ادعای می‌دانم و بلدم. اگر متوجه این امر باشیم، تسلیم می‌شویم و خود را با صبر و پرهیز و اعتراف به نمی‌دانم، صفر می‌کنیم تا زندگی همه همانیدگی‌ها را با قضا و کن فکان خودش بشورد و ببرد، و این موجب بازی دیدن اتفاقات و جدی نگرفتن هر درد و فکر مسلسل‌وار می‌شود. این تسلیم و صفر شدن حقیقی، ما را از گذشته و آینده و گدایی از بیرون، به درون و عمق خود می‌برد. یعنی لحظه اکنون که در آن هدایت و حس امنیت و شادی بی‌سبب زندگی جاری است، که باعث حس بی‌نیازی، فراوان اندیشی، توکل صد در صد و فاصله گرفتن از هر همانیدگی جدید و یا قدیمی می‌شود.

با سپاس از همه، علی



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«طلب»

در برنامه ۹۱۸، آقای شهبازی فرمودند یک نفر می گوید من می خواهم حتماً دکتر بشوم، و هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند جلوی من را بگیرد. من هیچ حرف و توجیهی را قبول ندارم، من می خواهم حتماً دکتر بشوم. یادم است اوایل که با برنامه آشنا شدم، شناسایی کردم که بزرگترین همانیدگی من، همانیدگی با تأیید و توجه است. همان موقع به خودم گفتم من باید یک کاری برای این همانیدگی بکنم، حتماً باید درستش کنم.

از همان لحظه شروع کردم. از خودم پرسیدم که واقعاً می خواهی؟ اگر موقعیت عالی برای تأیید و توجه گرفتن پیش آمد، آیا حاضر هستی که آن کار را نکنی؟ گفتم بله. بنابراین دست به کار شدم و با دنبال کردن برنامه ها، ابتدا به دنبال این بودم که این من ذهنی چه هست اصلاً؟ چگونه کار می کند؟ ساختارش چیست؟ یعنی ابتدا رفتم که صورت مسئله را متوجه بشوم.

متوجه شدم که من ذهنی با جان دادن به فکرها عشق بازی می کند و به صورت مجازی و توهمی خوشی می گیرد از فکر تأیید و توجه. بنابراین، رفته رفته بیشتر حواسم را جمع کردم و هر لحظه حواسم به این موضوع بود که چه موقع بالا می آید و این کار برایم اولویت داشت. هر دفعه که خواب می رفتم و زمین می خوردم، می گفتم حالا عیب ندارد، دفعه بعد حتماً جبران می کنم.

حالا، باز هم برگردیم به عقب. ابتدا از خود پرسیم که آیا می خواهیم با استفاده از برنامه گنج حضور و ابیات مولانا خودم را درست کنم؟ آیا می خواهیم تغییر کنم؟

اگر جواب ما واقعاً بله است و صادقانه می گوییم، پس باید بگوییم من باید این کار را انجام دهم، من باید دردهایم را بیندازم. من آدم حسودی هستم، باید حسادت را بیندازم. من باید من ذهنی را شناسایی کنم و همانیدگی ها را از مرکز بیرون کنم، من باید تمرین فضاگشایی کنم.

وقتی می گوییم من باید این کار را انجام بدهم، حتماً انجام می دهیم و موفق می شویم. فقط یک چیز می تواند مانع ما باشد و آن هم این است که آن «باید گفتن»، ذهنی باشد. یعنی برای انسان، هیچ محدودیتی وجود ندارد به جز ذهن خودش.

حالا، چگونه ذهن ما ایجاد محدودیت می کند و باعث می شود طلب ما ذهنی بشود؟

۱- اندازه‌گیری ذهنی و ناامیدی:

تلویزیون را روشن می‌کنیم و می‌بینیم همه می‌گویند پیشرفت کردیم و حالمان خوب است، بنابراین ناامید می‌شویم که چرا من پیشرفت نمی‌کنم و با ذهن اندازه‌گیری می‌کنیم.

این حرف را کی می‌زند؟ من ذهنی. به این می‌گویند محدودیت ذهن. اگر ما فضا را باز نکنیم و به این حرف من ذهنی توجه کنیم و دیگر ادامه ندهیم، پس یعنی طلب ذهنی داریم و آن «بایدی» که گفتیم را ذهنی گفتیم.

۲- محدودیت دوم ذهن:

می‌گویند تو در گذشته بسیار بدی کردی و یا دردهای خیلی زیادی داری، بنابراین لایق نیستی و یا اصلاً توانش را نداری. این حرف را کی می‌زند؟ من ذهنی. ما می‌خواهیم از من ذهنی رها شویم، آخر چطوری می‌شود با گوش کردن به حرف خودش و محدودیت‌هایش، این کار را انجام داد؟

«کی تراشد تیغ دسته خویش را؟»

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲، مصراع اول

۳- محدودیت سوم ذهن:

می‌گویند تو کوچک و حقیر هستی و هیچ چیز نیستی.

این فقط یک فکر از من‌ذهنی است که ما با جان دادن و حس هویت بخشیدن به آن، به من‌ذهنی رو می‌دهیم و باعث تسلط آن می‌شویم. تازه می‌رویم تصویرسازی از زندگی دیگران می‌کنیم و می‌گوییم ما در برابر آن‌ها بی‌ارزش هستیم. این بزرگ‌ترین محدودیت ذهنی است. این بزرگ‌ترین مانع طلب ماست، فقط و فقط با یک فکر توهمی. این جاست که باید بپرسیم آیا طلب واقعی دارم؟ اگر دارم که به این فکر توهمی جان نمی‌دهم و فضا را باز می‌کنم.

حالا، چرا دانستن صورت مسئله مهم است؟ چون اگر ما صورت مسئله را متوجه شده باشیم، می‌دانیم که این فکر بی‌ارزش بودن از من‌ذهنی است و ما من‌ذهنی نیستیم. ما الآن می‌خواهیم از این من‌ذهنی رها شویم. پس اتفاقاً این بی‌مرادی یک فرصت است که فضا را باز کنیم تا من‌ذهنی کوچک‌تر بشود.

ما می‌توانیم بنشینیم و با خود بگوییم که این فکرهای توهمی که در آن ما آدم‌ها را بالا و پایین می‌کنیم و می‌گوییم فلانی بهترین است، این‌ها همه از من‌ذهنی است و ما من‌ذهنی نیستیم. بنابراین، به این فکرها و محدودیت‌های ذهن توجه نمی‌کنیم و حس هویت تزریق نمی‌کنیم.

ای حریفان من از آنها نیستم
کز خیالاتی در این ره بیستم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۰

این بیت می گوید ای دوستان! من از آن آدم‌ها نیستم که به وسیله فکرهایی که به سرم می آید، از این راه بایستم.

۵- محدودیت پنجم ذهن اینرسی و تنبلی ذهن:
ذهن می گوید بگذار از شنبه، فعلاً خسته‌ای. بگذار روز تعطیل که سر کار نرفتی. و یا اصلاً می گوید من نمی توانم تغییر کنم، ذاتاً این طوری هستم. و یا اصلاً بقیه بیایند مرا درست کنند، من حال ندارم زحمت بکشم و قانون جبران را رعایت کنم... این جاست که فرق بین طلب واقعی و طلب ذهنی مشخص می شود.
آیا وقتی می گوئیم باید این کار را بکنم، فقط براساس هیجان من ذهنی است؟ آیا شب که حال خوب است، با خود می گوئیم باید شروع به کار کنم، ولی فردای آن، با بالا آمدن یک درد، فرار می کنم و دوباره همان زندگی همیشگی با من ذهنی را ادامه می دهم؟

۶- یکی از محدودیت‌های ذهن این است که بگوییم اگر من بخواهم همانیدگی‌هایم را بیندازم، بقیه چه می‌گویند، نکند بروند و تنها بشوم. یا بگوییم من آبروی من ذهنی دارم، نمی‌توانم رابطه‌ام را با فلانی تغییر بدهم و یا قطع کنم. من توانایی این را ندارم که از دیگران جدا بشوم، چون می‌ترسم. کسی که طلب واقعی دارد و می‌گوید من باید این کار را انجام دهم، در این صورت دیگر به این فکر نمی‌کند که کی بدش می‌آید و یا کی خوشش می‌آید، کی قهر می‌کند، کی ول می‌کند می‌رود. این‌ها مهم نیستند. حالا، کسی که طلب دارد، این را می‌داند که قرین‌ها او را رها نمی‌کنند و یکی از علت‌هایش این است که ما چیزی از آن‌ها می‌خواهیم. بنابراین کسی که طلب دارد، با خود می‌گوید که من باید همه کارهایم را خودم انجام دهم و از کسی چیزی نمی‌خواهم.

و در پایان، ما می‌خواهیم کار کنیم، کار چیست؟

کار آن کارست ای مُشتاقِ مَسْت
 گَندر آن کار، ار رَسَدِ مرگَت، خوش است
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

کار آن است که باعث کوچک تر شدن من ذهنی بشود. و این نشان صدق ماست که ما دنبال انجام این کار باشیم. ناامیدی و ملامت و سرزنش و کاهلی، کار نیست، بلکه کارافزایی است. به قول آقای شهبازی ما فقط در راه هستیم، و لحظه ای نمی ایستیم. اگر خوردیم زمین و بی مراد شدیم، شکایت و ناله نمی کنیم و ادامه می دهیم و در وضعیت ها قفل نمی شویم.

من غلام آنکه اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سباط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

با تشکر و احترام، -فرشاد از خوزستان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com